

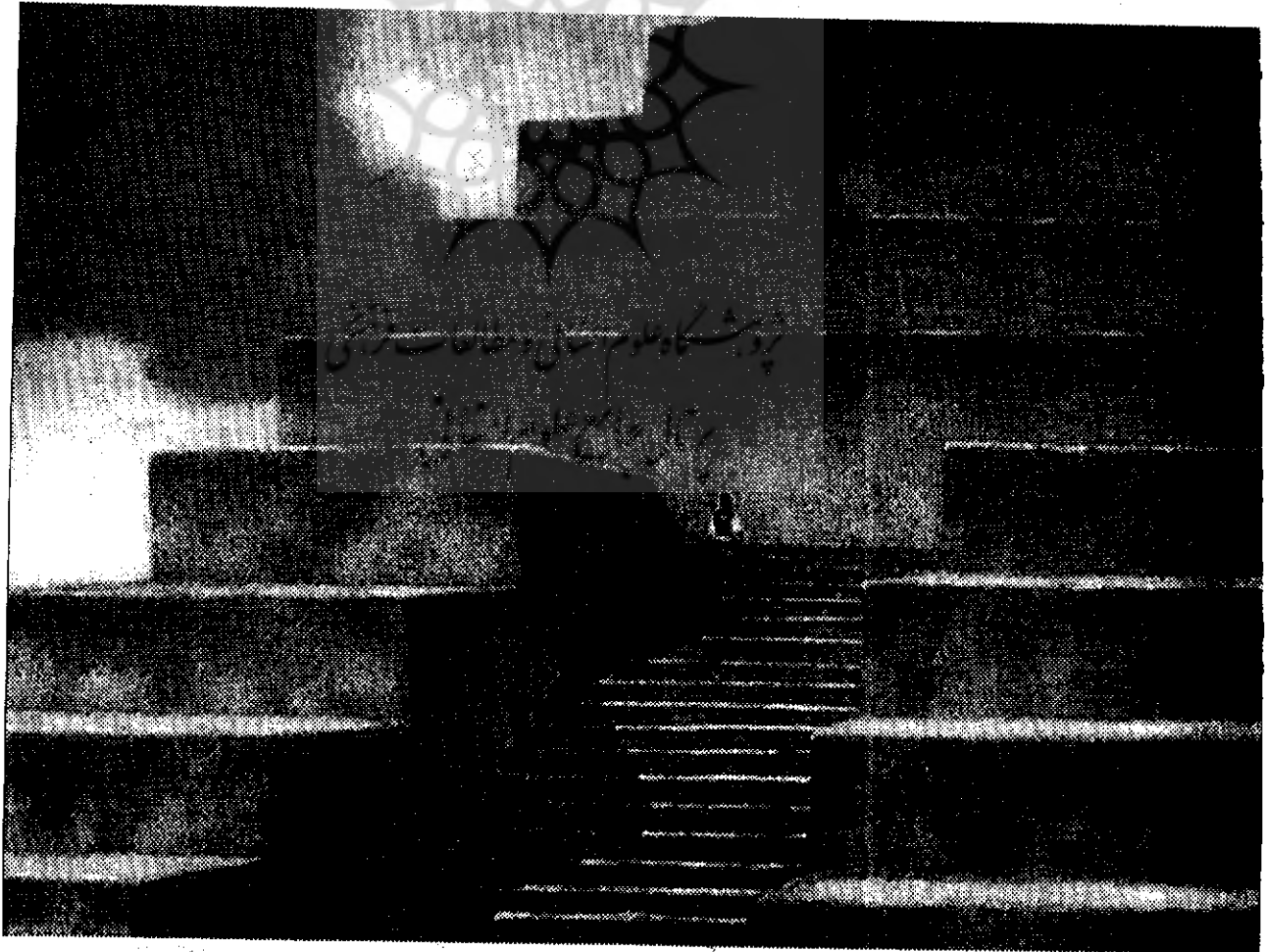
# روان‌پارہ گی فرهنگی

تبارشناسی پست‌مدرنیسم (۱۰)

علی اصغر قرہ باغی

نثرهای تجسمی

در این روزها واژه فرهنگی یکی از واژگان دمدروزه است، در هر زمینه و موردی مانند نقل و نبات از آن استفاده می‌شود و به قول لودما، مرغی است که در عروسی و عزا مصرفی همسان دارد. استفاده‌های بی‌حساب از واژه فرهنگ، عده‌یی را متقاعد کرده است که امروز مفهوم فرهنگ کاربردی گسترده‌تر از پیش پیدا کرده و معانی تازه، و حتی در پاره‌یی موارد، کنترل ناشدنی به خود پذیرفته است. پست‌مدرنیسم با افزودن پیشوند و پسوندهای گوناگون، در این گسترش معنا نقشی انکارناپذیر داشته و با عنوان کردن گفتمان‌هایی همچون «خرده فرهنگ»، «چند فرهنگی»، «پارہ فرهنگی»، «فرهنگ دورگه» و... مفهوم متداول فرهنگ را دگرگون کرده است. همین کاربردهای تازه، نیاز آشنایی با ریشه‌ها و معانی این واژه را تشدید می‌کند و آن را به عنوان یک نیاز فرهنگی تازه رویاروی ما قرار می‌دهد. به بیان دیگر، از مقوله مدکه بگذریم، فرهنگ را یکی از واژگان کلیدی امروز می‌یابیم اما هرگز نباید در آن به عنوان کشف پدیده‌یی تازه نگاه کنیم، باید آن را درست در میانه سنت‌های اندیشگی قرار دهیم و از همان منظر هم در آن بنگریم. معانی گوناگون واژه فرهنگ و شکل بهره‌گیری از آن، ریشه در زیبایی‌شناسی انتقادی، نقد ادبی، مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی دارد. مفهومی است که باید در آن از هر دو دیدگاه ایده‌آلیسم و ماتریالیسم لگریست و در هر حال به پیوندهای ناگزیر آن با ساختار اجتماع توجه داشت.

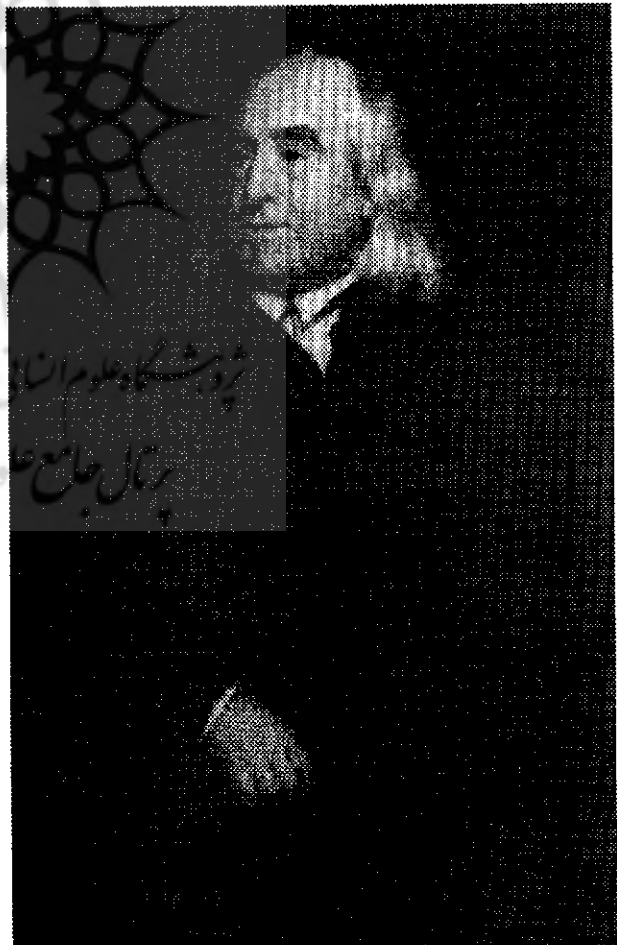


نهفته در آن، گفته خود را معتبر جلوه می‌دهد. ریموند ویلیامز یکی از بنیان‌گذار حرکت روشنفکری است که امروز به نام «مطالعات فرهنگی» شناخته شده است. ریموند ویلیامز، فیلسوف نیست اما بی‌تردید یک «قوم‌نگار» توانمند است. نوشته‌هایش در زمینه فرهنگ و جامعه‌شناسی راه‌گشای مطالعات فرهنگی امروز بو است. لوی استراس هم از اندیشمندانی است که به مطالعاتی گسترده در زمینه فرهنگ پرداخته است. تئوری فرهنگ استراس تمامی ساختار فرهنگ را استوار بر روابط میان انسان‌ها می‌داند و زبان را اصل و اساس این ارتباط می‌شناسد. استراس بر آن است زبان از عناصر اهمیت‌بخشی شکل گرفته است که تولید معنا را میسر می‌کند و فرهنگ هم استوار بر معنا است.

به هر حال، طبیعت انسان از فرهنگ جدا نیست. از همان آغاز پیدایش انسان فرهنگ ابزار تمایز انسان از حیوانات دیگر بوده است. به بیان دیگر، نمی‌توان ذات ماهیت انسان را مستقل از فرهنگ دانست. انسان بدون فرهنگ هرگز نمی‌توانست دوران رنسانس در مرکز جهان قرار بگیرد و پدیده‌ی اصیل طبیعت در دوران روشنگر باشد. انسان بی‌فرهنگ نمی‌توانست موجودی باشد که نظریه‌های انسان‌شناختی کلاسیک بر مدار او بگردد. انسان بی‌فرهنگ فقط می‌توانست هیولایی باشد بدو شعورهای کارآمد و احساسات قابل شناخت. اما باید دید این کیفیت که می‌گویند ذات انسان سرشته است و او را از طبیعت و دیگر حیوانات جدا می‌کند و رفتار کردارش را در محدوده‌ی چارچوب‌های نمادینی که ساخته و پرداخته خود انسان اجتماع است قرار می‌دهد، چیست؟ واژه فرهنگ، از هر دیدگاهی که در آن بنگریم مفهومی است که تاریخ خود را دارد و باید ریشه و تبار آن را شناخت.

Culture ریشه در واژه لاتین Colere دارد که گستره وسیعی از معانی گوناگون در بر می‌گیرد. برخی از این معانی عبارتند از: سکنا گزیدن، آباد کردن، پرورش دادن حمایت کردن و افتخار ستایش یافتن. اگر چه در اندیشه مدرن، واژه فرهنگ همواره پیوند با دستاوردهای انسانی در زمینه هنر و ادبیات تصور شده است اما واقعیت آن است که نزدیک‌ترین شباهت کلاسیک به دیدگاه امروز، در قلمرو فلسفه دیده می‌شود. نه در مطالعات زیبایی‌شناختی و هنر. از همان آغاز هم ارسطو به دریافت کمال انسانی اشاره می‌کرد و هنجارهای مشترک را معیار ارزش‌یابی می‌دانست. بررسی‌های گوناگون برای یافتن تاریخ و تبار واژه «فرهنگ» نشان می‌دهد که جان لاک در سال ۱۶۹۰ در رساله‌ی در باب دریافت انسانی، به شکلی توانمندانه درباره‌ی گرایش‌های انسان به سوی مجموعه‌ی از آگاهی‌های گوناگون بحث کرده است. اگرچه جان لاک در هیچ یک از نوشته‌های خود به طور مستقیم واژه فرهنگ را به کار نبرده اما رساله او یکی از معتبرترین آغازگاه‌های تاریخ فلسفه انگلستان به شمار می‌آید. نوشته‌های جووانی باتیستا ویکو، فیلسوف سده هجدهم هم دقیقاً همسو با نیازهای عصر روشنگری ارزیابی شده و از آغازگاه‌های فرهنگ اروپا به معنای امروزی آن به شمار می‌آید. کتاب «علم نوین» ویکو (۱۷۴۴)، یکسره به پدیده‌هایی که اندیشه مطالعه انسان به وجود آورده بود پرداخته است. به همین اعتبار هم هست که ویکو را پایه‌گذار نظریه‌های اجتماعی می‌شناسند و از بسیاری از مطالعات تجربی او به عنوان عناصر تعبیرکننده فرهنگ و قانون‌مندی‌های ساختار فرهنگی بهره گرفته شده است. ویکو بر آن بود که جامعه متمدن ساخته و پرداخته انسان است و اساس و نظم آن استوار بر تغییر و رشد اندیشه انسانی است. می‌گفت: «هنگامی که انسان از علت‌های طبیعی که پدید آورنده پدیده‌هاست آگاهی درست و سنجیده نداشته باشد، طبیعت خود را بر چیزهای گوناگون نسبت می‌دهد. در این اندیشه حتی می‌توان ریشه‌هایی از استراکچرالیزم معاصر را دید و بازشناخت. آن‌روبر ژاک تورگو هم از اندیشمندانی بود که به طور غیرمستقیم به مقوله فرهنگ پرداخت. تورگو (۱۷۵۰)، با اشاره به منزلت انسان بر آن بود که: «مالک گنجینه نشانه‌های بی‌حد و مرز، قادر است که از اندیشه‌های اکتسابی خود پاسداری کند. آن را به انسان‌های دیگر هم‌روزگار خود منتقل کند و به

تی‌اس الیوت (۱۹۶۱) می‌گوید: «چون واژه فرهنگ بارها مورد استفاده نابه‌جا و غلط قرار گرفته، من طی شش هفت سال گذشته با نگرانی روبه افزایشی مسیر کلمه فرهنگ را زیر نظر داشته‌ام.» واقعیت هم آن است که واژه فرهنگ به اعتبار کاربرد پر دامنه‌ی که داشته به مرور زمان توسعه یافته و در بسیاری از زمینه‌ها حتی علوم زیست‌شناسی، باکتری‌شناسی و کشاورزی هم به کار برده شده است. معروف است که گورینگ، بنیان‌گذار و رئیس گشتاپو در حکومت هیتلر می‌گفت: «هر وقت کلمه فرهنگ را می‌شنوم بی‌اختیار دست به اسلحه می‌برم.» البته گوینده این حرف، برخلاف تصور رایج، گورینگ نیست و شاعری است به نام هاینز یوست اما بی‌تردید گفته یوست هم طنزی است برای نشان دادن اهمیت این واژه کلیدی و ناظر بر سوءاستفاده‌هایی است که از واژه فرهنگ شده است. تی‌اس الیوت در واقع دوگونه تعریف برای فرهنگ قائل است: هنگامی که به مفهوم کلی فرهنگ می‌پردازد، آن را محصول تمامی فعالیت‌های جامعه می‌داند و در این تعریف، از کلم پخته گرفته تا احیای کلیساهای گوتیک را می‌گنجد اما هنگامی که از مفهوم فرهنگ در عمل یاد می‌کند، بیشتر نگاه به فرهنگ متعالی و آثاری دارد که به دست گروهی اندک برای مصرف اکثریت تولید می‌شود. ریموند ویلیامز هم در کتاب «واژگان کلیدی» (۱۹۸۳)، فرهنگ (Culture) را یکی از دو پایه واژگان پیچیده زبان انگلیسی می‌داند و بر این اعتقاد است که بخشی از این پیچیدگی زیر سر تکامل تاریخی و بهره‌جویی‌های مکرر از این واژه در مفاهیم و نظامات روشنفکری و نحله‌های اندیشگی است. ویلیامز از یکی دو واژه دیگر نام نمی‌برد اما با اشاره به گستره پر دامنه واژه فرهنگ و بسیاری از سازگاری‌ها و تضادهای



جرمی بنتهام

را از دست رفتن خلوص دوران‌های پیشین» می‌نامیدند. ماشین به صورت هیولایی در آمده بود که شخصیت طبیعی انسان‌ها را می‌بلعید و دورانی آغاز شده بود که خواه ناخواه «عصر تولید ماشینی» نامیده می‌شد. در آشفتگی‌هایی از این گونه، «فرهنگ» که بیشتر میان انسان و طبیعت وساطت می‌کرد اکنون به میانجی‌گری میان انسان و ماشین هم می‌پرداخت و تقیلاً از همین رهگذر هم بود که هر روز بعد و معنایی تازه پیدا می‌کرد.

این نکته را هم باید در نظر داشت که واژه و ایده فرهنگ بیش از آن که توصیفی و تشریح‌کننده باشد، متافوریک است، یعنی استعاری است و از دیدگاه فلسفی برآمده از واژه کشاورزی Agriculture و پالیزکاری Horticulture است که هر دو فرایند بارورکردن و به دست آوردن محصول از طریق رشد را تداعی می‌کند. همان‌طور که اشاره کردم «تمدن» به معنای عضویت یا تعلق داشتن به یک اجتماع خاص بود اما «فرهنگ» شامل تمامی معانی رشد و دگرگونی و تبدیل حالت نیز می‌شد و به همین اعتبار می‌توان گفت و پذیرفت که معنای کلی فرهنگ، رشد و فرهیختن و پرورش اندیشه انسان بود. از همین جا هم بود که برخی ویژگی‌ها و سلسله مراتب‌ها و صفتهایی همچون «انسان بافرهنگ» و بعدها «گروه‌های بافرهنگ» سر برآورد و اندیشه «فرهنگ برتر» و «فرهنگ فرودست یا فرهنگ عوام» که خود نشان درجات گوناگون فرهنگ است پدیدار شد. به هر حال این هم گفتنی است که معنای فرهنگ به این مختصر محدود نمی‌ماند و دامنه‌ی گسترده‌تر از این حرف‌ها دارد. مردم‌شناسان و جامعه‌شناسان هر یک به طریقی متفاوت به مفهوم فرهنگ می‌پرداختند و آن را تعبیر و تفسیر می‌کردند اما هدف نهایی تعالی انسان بود. پیوند دادن واژه فرهنگ به انسان، ضمن آن که او را از دیگر پدیده‌های طبیعت جدا می‌کرد، بار تعهدی سنگین و انکارناپذیر را نیز بر دوش او می‌نهاد. عادت‌ها و میثاق‌ها و سنت‌های زبانی اروپا، دو مفهوم تمدن و فرهنگ را تا حدی نزدیک به هم و در برخی موارد همسان هم می‌دانست. اما سنت فرهنگی آلمان به مفهوم و احساسی دیگر از فرهنگ اعتقاد داشت و بر آن بود که فرهنگ، بر ادراک روزمره و عادی انسان سیطره دارد و امری است برتر از ادراکات روزمره. این همان دیدگاهی بود که رمانتیک‌ها از آن بهره گرفتند و فرهنگ را اوج دستاوردهای انسانی دانستند. این برداشت، برای فرهنگ نقشی مهم در آفرینندگی انسان قائل بود و مثلاً در قلمرو هنرهای تجسمی، واژه فرهنگ مترادف با اوج کمال و بی‌نقصی در هنر تصویرگری انگاشته می‌شد و در حوزه موسیقی و ادبیات هم انسان با فرهنگ کسی بود که به نهایت کمال و پختگی رسیده باشد.

در نظریه‌های اجتماعی انگلستان و آمریکا، مفهوم فرهنگ با احساسی چندقطبی‌تر و چند وجهی‌تر آمیخته است و گستره‌ی پر دامنه‌تر را در بر می‌گیرد. در سنت فرهنگی این کشورها فرهنگ واژه‌ی آشنا و شناخته است و از آن به عنوان معیاری برای ارزیابی کلیت باورانه روش‌های زندگی مردم، عادت‌ها و هنجارها و باورهای آنان بهره‌گیری می‌شود. اگرچه راه و رسم زندگی و عادت‌ها و باورها و آئین‌ها و بخشی از فرهنگ است اما بسنده کردن به این موارد نوعی ساده‌نگری و ساده‌اندیشی است. نگاه علوم اجتماعی امروز بیشتر معطوف به زنجیره‌ی به هم پیوسته‌ی بی‌از اعمال و رفتارها، ارزش‌ها، شکل و ریشه باورها و ایدئولوژی‌ها است. یک تعریف کلی‌تر فرهنگ بر آن است که: میراث اجتماعی یک جامعه، تمامی دستکارها از ابزار و اسلحه و خانه و پوشاک و کارگاه گرفته تا نحوه عبادت و شکل حکومت و نوع تقریحات و آثار هنری و به طور کلی آن چه در مقوله فعالیت‌های ذهنی و معنوی می‌گنجد مانند نهادها و ایده‌ها و باورها و زیبایی‌شناسی و ارزش‌ها همه یک فرهنگ خاص را شکل می‌دهند. شکل رفتار افراد و نهادها و گروه‌ها و آئین‌ها و سازمان‌هایی که به دست مردم آفریده شده و اداره می‌شود و فعالیت این نهادها در پیوند با شرایط زندگی و درجات دگرگونی آن در دست به دست گشتن از نسلی به نسل دیگر نیز از گفتمان کلی فرهنگ جدا نیست. بسیاری از تعریف‌ها می‌تواند در این مختصر شود که فرهنگ شامل تمامی وجوهی است که یک جامعه از طریق آن با جهان پیوند می‌یابد و آن را معنا می‌بخشد. از این

با آشنایی با اصول اخلاقی و قانون هم می‌تواند مأخذ مستندی درباره رشد و جودی و اصلاح جامعه و یکی از مبانی فرهنگ اروپا شمرده شود. واقعیت هم آن است که در روزهایی که با افزایش جمعیت شهرها و صنعتی شدن جوامع و ازدیاد ولید، کسب و کار سنتی دستخوش دگرگونی شده بود، نوشته‌های استوار بر اصول خلاق می‌توانست در اصلاح جامعه کارآیی داشته باشد. در کنار این نمونه‌ها که نشان می‌دهد سنت فلسفی فرهنگ غرب ریشه در اندیشه‌های سده هجدهم دارد، یک سنت ادبی هم دیده می‌شود که بن‌مایه‌های آن را باید در نوشته‌های کالریج و کارلایل جست‌وجو کرد. نظریه زیبایی‌شناسی ساموئل تایلر کالریج (۱۸۳۴-۱۷۷۲) که سرانجام به نوعی نظریه دیالکتیک در امر آفرینش هنری انجامید برآمده از نوشته‌های امانوئل کانت است. با بهره‌جویی‌های مداوم جان راسکین از نظریه‌های کالریج بود که رفته رفته فرهنگ از طریق هنر هویت‌یابی شد، از سوی متفکران مدرن شکل ایدئولوژی طبقه روشنفکر را به خود گرفت و حساب خود را از تمدن جدا کرد. توماس کارلایل (۱۸۸۱-۱۷۹۵)، فیلسوف و تاریخ‌نگار اسکاتلندی نیز با بهره‌جویی از اندیشه‌های کالریج در نقدهای اجتماعی خود به گسترش اندیشه‌های فرهنگی دامن زد و همراه ماتیو آرنولد (۱۸۸۸-۱۸۲۲) شالوده محکمی بنا کرد که مفهوم امروزین فرهنگ غرب بر آن استوار است. البته باید این را هم در نظر داشت که واژه Culture و مفاهیمی از این دست پیش از سده هجدهم هم وجود داشته و مورد استفاده قرار می‌گرفته اما از اواخر سده هجدهم و اوایل سده نوزدهم اهمیت واقعی خود را یافته است. پیش از آن، بیشتر از دو واژه Cultivation و Cultivated استفاده می‌شد و همان واژگانی است که بارها در نوشته‌های کالریج و کارلایل آمده است. در زبان فرانسه هم وضع کم و بیش بر همین روال بود و در زبان آلمانی با وام‌گیری از زبان فرانسه، واژه Kultur پدید آمد اما معنای ابتدایی آن همان تمدن (Civilization) بود یا بهتر بگوییم، بیشتر فرایند مدنیت بود که به آن اشاره می‌شد. Civilization هم ریشه در واژه لاتین Civis دارد که به معنای تعلق داشتن به یک گروه یا اجتماع خاصی است که از برخی کیفیت‌های معین برخوردار است و در تضاد با بربریت قرار می‌گیرد. یونانیان و رومیان باستان با بهره‌جویی از همین معنا، خود را با احساس تعلق به یک ملیت یا حکومت خاص هویت‌یابی می‌کردند و خود را تافته‌های جدا تافته و ملت و حکومتی جدا و برتر از برهرا می‌دانستند.

به هر حال، واژه Culture با معنایی نزدیک به مفهوم امروزی آن در اواخر سده هجدهم سر زبان‌ها افتاد و در سده نوزدهم از آن به عنوان واکنشی نسبت به دگرگونی‌های بزرگی که در ساختار و کیفیت زندگی اجتماعی پدیدار شده بود بهره‌گیری می‌شد. این دگرگونی‌ها که در سطوح گوناگون سیاسی و اجتماعی رخ می‌داد، هم سررگم‌کننده بود و هم در پاره‌ی موارد، ضد و نقیض، بخش بزرگی از دگرگونی‌ها به سبب صنعتی شدن جوامع و تکنولوژی پدید آمده بود و هیچ شباهتی به آن چه تجربیات انسانی آن را پیشتر آزموده و تجربه کرده باشد نداشت. افق‌های تازه‌ی گشوده شده بود که هر روز بر گستره آن افزوده می‌شد و در خود تمامی وجوه خوب و بد را یک جا داشت. نوعی اندیشه و ایدئولوژی پیشرفت که بر تفکر غرب سایه انداخته بود، هر امر و کاری را مشروع می‌شمرد. ساختار اجتماعی، از نظر سیاسی هنوز چندان استوار نبود و به شکلی آشکار و ملموس شکننده و تفکیک‌پذیر به نظر می‌آمد. ازدیاد شمار کارگران که با پیشرفت‌های صنعتی و افزایش جمعیت و شهرنشینی همراه بود، پهنایش روش‌های تازه‌ار تباطی که هر روز رشد می‌کرد و به گونه‌های آن افزوده می‌شد همه دست به دست هم داده و شرایطی پدید آورده بودند که برقراری طبقه‌بندی‌ها و سلسله مراتب تازه را امری ناگزیر می‌نمود. از یک طرف کیفیت زیبایی‌شناختی کلی زندگی در سنجش با زندگی تفزلی روستایی پیشین مورد تهاجم و در معرض خطر قرار گرفته بود و از طرف دیگر، اجتماع صنعتی که مانند ماشین عمل می‌کرد، شکافی بزرگ میان تولید و آفرینش پدید آورده بود. مجموعه این دگرگونی‌ها شرایطی را هستی می‌داد که مارکس آن را «بیگانگی» توصیف می‌کرد و رمانتیک‌هایی همچون کارل لایب آن

۱. به عنوان ستون فقرات یا مقوله آگاهی بخش و شعور انسانی که در خود تمامی اندیشه کمال و هدف و آرمان و اعتلای دستاوردهای انسانی را نیز دارد. این اندیشه ممکن است از یک سو بازتاب فلسفه‌ی متعالی باشد و از سوی دیگر حاصل تعهد فلسفی نسبت به برتری انسان.

۲. به عنوان گفتمانی که ضمن برخورداری از گنجایش پذیرفتن موارد فوق، اسباب بینداری شعور یا رشد اخلاقی جامعه را فراهم آورد. این همان اندیشه‌ی است که فرهنگ را به تمدن پیوند می‌دهد.

۳. به عنوان یک مقوله توصیف‌کننده که در برگزیده آثار هنری و تمامی آثار استوار بر شعور و دانایی انسان در هر اجتماع باشد. این تقریباً همان شکل و مفهومی است که امروز به شکلی گسترده‌تر از آن استفاده می‌شود.

۴. به عنوان یک گفتمان اجتماعی که ناظر بر جوانب زندگی انسان‌ها است. این هم در واقع همان دیدگاه چندوجهی و چند قطبی و به بیان دیگر دموکراتیک (مردم‌سالارانه)‌ترین شکل این مفهوم است و موردی است که مطالعات فرهنگی امروز بر آن تأکید می‌ورزد.

ریموند ویلیامز برای تعریف واژه فرهنگ سه طبقه کلی قایل است:

۱. «فرهنگ آرمانی»: که در آن، فرهنگ مرحله یا فرایند بی‌نقصی و کمال انسانی است و با ارزش‌های معین جهانی و همگانی توصیف می‌شود. در این تعریف، که پذیرفتن آن بسیار دشوار هم هست، تجزیه و تحلیل فرهنگ در واقع کندوکاو و توصیفی است در ارزش‌هایی که نظم‌های بی‌زمان پدید آورده‌اند و ارجاع مداوم آن به شرایط و دستاوردهایی همگانی و جهانی است.

۲. «فرهنگ مستند»: در این تعریف، فرهنگ مجموعه فعالیت‌های فرهنگی و تصویری است که در آن اندیشه و تجربیات انسانی به شکل‌های گوناگون و با جزئیات تمام ثبت شده است. از دیدگاه این تعریف، تجزیه و تحلیل فرهنگ، فعالیت انتقادآمیزی است که در آن طبیعت اندیشه و تجربه، جزئیات زمان، فرم و قواعدی که در آن فعالیت دارند (یعنی اندیشه و تجربه فعال) تشریح و ارزش‌گذاری می‌شوند. ناگفته نماند که این گونه نقد و نقادی می‌تواند طیفی گسترده داشته باشد و از فرایندی همانند تجزیه و تحلیل فرهنگ آرمانی گرفته تا نقد تاریخی بهره‌جویی کند. در این نقادی، بهترین‌هایی که در جهان اندیشه و تصور و نوشته و نمایش داده شده از طریق فرایندی که حریم و حرمت سنت را هم نگاه دارد مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۳. «فرهنگ اجتماعی»: در این تعریف، فرهنگ شرح و توصیف طریق خاصی از زندگی است با معانی و ارزش‌های معین خود که نه تنها در هنر و پرورش اندیشه بلکه در رفتار عادی مردم هم به چشم می‌خورد. از دیدگاه چنین تعریفی، تجزیه و تحلیل فرهنگ در واقع روشن کردن و توصیف معانی و ارزش‌هایی است که در روش زندگی یک جامعه و یک فرهنگ مشخص دیده می‌شود. این گونه تجزیه و تحلیل شامل همان نقد تاریخی است که در آن آثار روشنفکرانه و تخیلی در پیوند با یک سنت و اجتماع خاص بررسی می‌شوند اما افزون بر این همه، شامل تجزیه و تحلیل عناصر کم‌اهمیت‌تری هم هست که از دیدگاه پیروان تعاریف دیگر، اصلاً «فرهنگ» به حساب نمی‌آیند. اموری مانند سازماندهی تولید، ساختار خانواده، ساختار مؤسسات و نهادهایی که در آن‌ها روابط اجتماعی یا حاکماند و یا به بیان در می‌آیند. این گونه تجزیه و تحلیل هم دامنه‌ی گسترده دارد و از تأکید بر «فرهنگ آرمانی» گرفته تا کشف معانی و ارزش‌های مطلق و همگانی و پرداختن به «فرهنگ مستند» را در بر می‌گیرد.

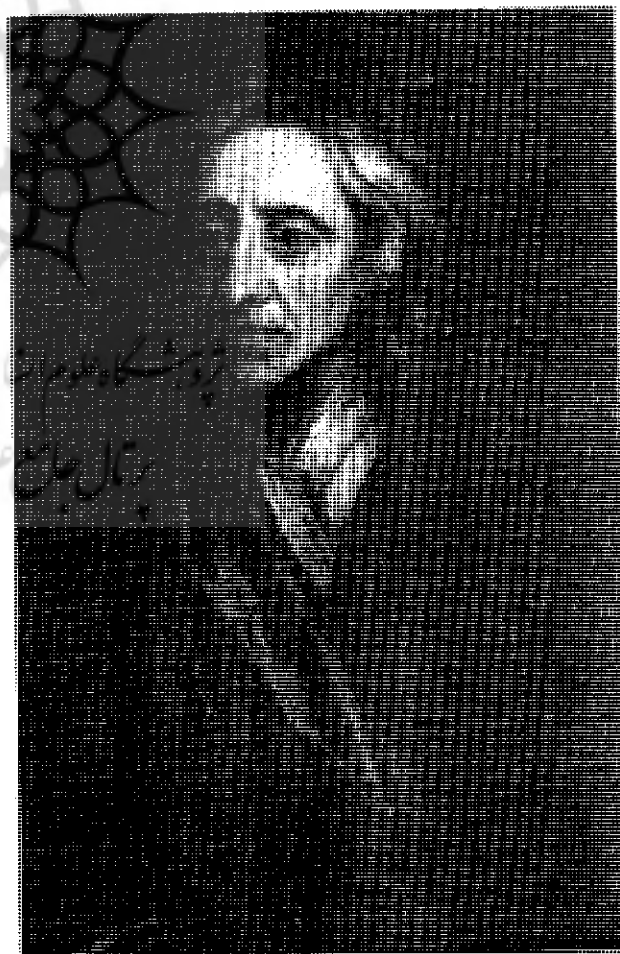
اگر چه تعریف‌ها و طبقه‌بندی‌هایی که به آن اشاره شد به ظاهر بسیار کلی و فراگیر به نظر می‌آیند اما باید این واقعیت را هم در نظر داشت که همیشه یک فرهنگ زنده، در یک زمان و مکان خاص تنها در دسترس کسانی است که در آن زمان و مکان خاص زندگی می‌کنند و تازه در این حالت هم فرهنگ ثبت شده، یا به اصطلاح فرهنگ یک دوران، از هر نوعی که باشد، ناگزیر شکلی گزینشی خواهد داشت. از همین رهگذر هم

دیدگاه، فرهنگ شامل آن بخش از تجربیات انسانی است که انسان را از طبیعت جدا می‌کند. برخی از اندیشمندان بر این باورند که منشاء تمام فعالیت‌های انسان، یا طبیعت است و یا فرهنگ. اما واقعیت آن است که منشاء تمام فعالیت‌های انسانی فرهنگ است و تنها کسانی که از قدرت برخوردارند و از آن سوءاستفاده می‌کنند، برخی از جنبه‌های رفتار انسانی را طبیعی قلمداد می‌کنند که البته یک سر این قضیه به ایدئولوژی بند است. در یک تعریف مختصر دیگر فرهنگ می‌تواند مجموعه فعالیت‌های اجتماعی باشد که هدف اصلی آن اهمیت بخشیدن است. یعنی تولید معنا یا نظم بخشیدن به معانی در جهانی که در آن زندگی می‌کنیم. هنر، یکی از تولیدات فرهنگی و یکی از راه‌های این معنابخشی است.

اما در زبان فارسی این مفهوم پیچیده و تازه در برابر واژه‌ی نهاده شده است که پیشینه‌ی کهن دارد. فرهنگ (در زبان پهلوی، فرهنگ) دو معنا دارد: یکی ادب و تربیت و دیگری علم و دانش و معرفت. فرخی سیستانی (محدوده ۴۲۰ ق) می‌گوید: نیست فرهنگی اندرین گیتی که نیاموخت از شه آن فرهنگ.

یک واژه فرهنگ هم هست که به معنای لغت‌نامه است مانند «فرهنگ اسدی» و «فرهنگ جهانگیری» و «فرهنگ رشیدی» و «فرهنگ دهخدا» و امثال آن. یکی از معانی امروزی فرهنگ در زبان فارسی تقریباً همان است که علم «مردم‌شناسی» آن را پذیرفته و مجموعه راه و رسم زندگی یک جامعه، باورها، مذهب، عادات‌ها، سنت‌ها و آیین‌ها را فرهنگ آن جامعه می‌داند.

با توجه به آن چه برشمردیم، فرهنگ را می‌توان به چند شکل تعریف کرد:



فرهنگ‌شناسی و معنای فرهنگ

قلمرو معماری محدود می‌شد امروز نه تنها بر تمامی وجوه زندگی انسان سبچره یافته بلکه بر شکل دانش و ارزش‌هایی که زندگی انسان را ارزیابی می‌کند نیز تأثیر گذاشته است. به بیان دیگر، «فرهنگ پست‌مدرن» به هیاتی در آمده است که نه انکارشدنی است و نه نادیده‌گرفتنی. حرکتی است بر ضد فرهنگ مدرنیته‌یی که همیشه خردباور و فن‌سالارانه (تکنوکراتیک) توصیف شده است و ایمان ژرف به پیشرفت خطی، حقیقت مطلق، برنامه‌ریزی خردگرایانه نظم‌های آرمانی و استانداردگری دانش و تولیدات صنعتی از ویژگی‌های بارز آن بوده است.

یکی از ویژه‌گی‌های پست‌مدرنیسم و به تبعیت از آن، فرهنگ پست‌مدرن، آن است که هیچ قاعده و قانونی نمی‌شناسد و به هیچ اندیشه منسجم و منطقی تن نمی‌دهد. اگر چه مروجان و حامیان پست‌مدرنیسم از جایگاهی قابل احترام و گه‌گاه ستایش‌انگیز در میان سنت‌های اندیشگی درباره فرهنگ داد سخن می‌دهند و می‌نویسند و بسیار ماهرانه هم می‌نویسند اما تولیدات آنان در واقع حمله‌یی به روش‌ها و ارزش‌های زمان ما است. آن چه پدید می‌آورد همچون مه و رطوبتی که از دریا برخیزد، به روش‌ها و ارزش‌ها می‌تازد و آن‌ها را زنگ خورده و پوسیده می‌کند. پست‌مدرنیسم عارضه روزگار ما است اما عارضه‌یی است که هم درونی و ناخودآگاه است و هم بیرونی و عمدی و آگاهانه. این عارضه، در کنار بسیاری از موارد دیگر، بر مفهوم فرهنگ نیز تأثیر گذاشته و آن را دستخوش دگرگونی کرده است. یکی از راهکارهای پست‌مدرنیسم آن است که با مفهومی که از فرهنگ در ذهن داریم درگیر می‌شود و آن قدر با آن می‌ستیزد تا حرف خود را به کرسی بنشانند و فرهنگی تازه را جایگزین آن کنند. راهکار بعدی پست‌مدرنیسم طبیعی انگاشتن و نهادین جلوه‌دادن جایگزین‌های تازه است و با این شگرد رفته رفته جای فرهنگ سنتی و جا افتاده پیشین را می‌گیرد. پست‌مدرنیسم روش معقولی برای آگاهی یافتن از پدیده‌های تازه ارائه نمی‌دهد بلکه با دامن زدن به شک اندیشی درباره درونه و کیفیت‌گفتارهای گوناگون، و از طریق نوعی درو کردن بی‌انقطاع شناخت‌شناسی‌های موجود، چنین می‌نمایند که در روش‌های پیشین نوعی غفلت و کوتاهی در تعریف و توجیه وجود داشته است. البته در برخی موارد که در طول بحث‌های پیشین به موارد آن اشاره کرده‌ام درست هم می‌گوید اما مسأله این است که سره و ناسره را درهم می‌آمیزد و حساب‌ها را از هم جدا نمی‌کند. مثلاً می‌گوید اندیشه خردورزی و روشنگری بر محور انسان سفیدپوست اروپایی می‌گردد و در محاسبات خود فرهنگ‌های دیگر را داخل آدم ندانسته و به حساب نیاورده است. و راست هم می‌گوید اما با بهره‌جویی از این منطق درست و سنجیده تمامی عصر روشنگری و روایت بزرگ را نفی می‌کند. با بهره‌جویی از این شگردها و راهکارها و از طریق استنتاج و سودجویی از آساز (دیکناستراکشن) پست‌استراکچرالیزم است که شبح نوشته‌ها و اندیشه‌های ژان بودریار نه تنها بر سرزمین ویران میان دلالت‌گر و دلالت یاب سایه افکنده بلکه با توجه جلوه‌دادن خود به عنوان یک تجزیه و تحلیل تازه، شکل‌گرایش انکارناپذیر زمان ما را به خود گرفته است. ژان فرانسوا لیوتار نیز سیاست و اخلاقیات را به ریشخند گرفته، تفاوت‌های میان آن دو را نوعی بازی زبانی می‌داند و در هر دو به شکلی یکسان نگاه می‌کند. از برخورد این اندیشه‌ها و باور کلی که از قاعده بازی زبانی پست‌مدرنیسم سر بر می‌آورد یکی این اندیشه است که هیچ قانونی ثبات ندارد و مفهوم فرهنگ نیز درست در میان همین بلبشو و نظریه‌های من در آوردی اجتماعی قرار می‌گیرد. به بیان دیگر تعریف فرهنگ پست‌مدرن در درون پست‌مدرنیسمی قرار می‌گیرد که تعریف معینی را به خود نمی‌پذیرد و اگر بخواهیم از آن تعریفی به دست دهیم باید ناگزیر خرده تعریف‌ها و قطعات پراکنده آن را کنار هم بگذاریم و دست آخر هم دریابیم که نه هویت منسجم و یکپارچه‌یی دارد و نه حرکتی تازه‌یی است که سمت و سوی آگاهانه داشته باشد. همین قدر می‌توان گفت که پست‌مدرنیسم و فرهنگ آن یک «فضاه» و یک «شرایطه» است، یک «حالت ناگوار»، یک «شک انگیزی» است. که گاهی بسیار حق به جانب جلوه می‌کند و منطقی به نظر می‌آید و گاهی دیگر، گدازگار غیرقابل عبوری را

مت که همیشه یک سنت فرهنگی به مجموعه‌یی از قراردادها متکی است و در آن رد ن‌گزینش نیاکان و پیشینیان چهره‌یی آشکار دارد. گاهی خط‌های فارق به طول یک ن کشیده می‌شود و گاه یک رشد ناگهانی یا واپس‌گرایی همه چیز را باطل می‌کند و بب می‌شود تا خط‌های تازه کشیده شود. مسأله‌یی که این‌گزینش‌ها در تجزیه و تحلیل فرهنگ معاصر پدید می‌آوردند از اهمیت بسیار برخوردار است و باید در تمام اطلاعات فرهنگی مورد توجه قرار گیرد. گفتن ندارد که هر یک از این تعریف‌ها ارزش و معیت خود را دارد چرا که جست‌وجو برای یافتن ارزش و معنا و ثبت فعالیت‌های فریننده انسانی نه تنها در هنر و فعالیت‌های روشنفکری که در تمام شکل‌های رفتارهای انسانی از ارزش بسیار برخوردار است.

یکی از علل پیچیده‌گی واژه فرهنگ آن است که هر نسل، هم‌زمان با پرداختن به فعالیت‌های فرهنگی، واژگان و مفاهیم تازه خود را نیز پدید می‌آورد و آن را به مفهوم متغیر فرهنگ می‌افزاید. از همین رهگذر هم هست که این مفاهیم تازه باید در ارتباط با پیوند با زمینه‌های اجتماعی مطالعه و دریافت شوند. اما به طور کلی می‌توان گفت که معنای فرهنگ، از یک طرف وابسته به یافتن جایگاه آن در تاریخ اندیشه‌هاست و از طرف دیگر به بررسی تعریف‌ها و تعبیرهایی که پیرامون این گفتمان شده است. به بیان دیگر، باید پذیرفت که مفهوم فرهنگ تاریخ خود را دارد و در رابطه با سنت‌های اندیشگی، یعنی سنت‌هایی که در ساختارهای اجتماعی سهم دارند دریافت می‌شود. همین بررسی سنت‌ها و زمینه‌های اجتماعی است که پیدا کردن معنای دقیق برای واژه فرهنگ را دشوار می‌کند چرا که پژوهشگر را به قلمروهایی گسترده‌تر می‌کشاند. در این قلمرو پدیده‌ها، از فلسفه اروپا و کانت و هگل و نظریه‌های کلاسیک جامعه‌شناختی و انسان‌شناسی فرهنگی گرفته تا حرکت‌های سده بیستم و ساختارگرایی و هرمنوتیک نوین و نقد ادبی و زیبایی‌شناسی انتقادی و کارکردهای بارآور فرهنگی و آن چه در ادراک ما از واژه فرهنگ نقش داشته حضور دارند و هر یک تأثیرات ژرف خود را به رخ می‌کشند. و باز آن چه کار را دشوارتر می‌کند آن است که باید از میان تمام این‌ها فقط به سنت‌ها و اندیشه‌های زنده پرداخته شود نه آن‌ها که ممکن است اعجاب‌آفرین هم جلوه کنند اما کهنه و منسوخ شده‌اند و جای‌شان در موزه‌هاست. فرهنگ امروز بیش و کم بر اساس معیارهای مطلق استوار است و به همین سبب هم هست که دستیابی به معیارهای هنری - چه از سوی آفریننده اثر و چه از طرف بیننده و شنونده و خواننده - روز به روز دشوارتر می‌شود. اگر در هنر و فرهنگ از این دیدگاه نگریسته شود، دیگر نه یک امر تفننی و سرگرم‌کننده تصور خواهند شد و نه زورکی و متظاهرانه بلکه فعالیتی اعتلابخش به نظر خواهند آمد و در ماهیت نهاد، ستیهند جلوه خواهند کرد. از همین رهگذر هم هست که مفهوم امروزی فرهنگ را نه می‌توان با کلی بافی‌های دیگر یک کاسه کرد و نه می‌توان آن را در نسبی‌نگری‌های پست‌مدرن مستحیل ساخت. یکی از مسائل اساسی که گفتمان امروز فرهنگ بر محور آن می‌گردد و نقشی انکارناشدنی در دریافت فرهنگ دارد همین تضاد میان مطلق‌گرایی و نسبی‌گرایی است. این مسأله، یک گاه به شکل تفاوت‌های میان سرآمد باوری و برابرخواهی چهره می‌نمایند و گاهی دیگر در سیاسی کردن و غیرسیاسی انگاشتن و یا در تضادهای اینتولوژیکی.

منظور از چیدن این مقدمه، که طولانی هم شد، آن است که برای مطالعه و آشنایی یافتن با فرهنگ تازه‌یی که تحفه غرب است و «فرهنگ پست‌مدرن» نام گرفته باید اول با معانی متعارف فرهنگ و کاربردهای آن، چه در طول تاریخ و چه در دو دهه اخیر، آشنا شد. واقعیت آن است که ظرف ده پانزده سال گذشته، پست‌مدرنیسم از یک «حالت خاص» به یک «واقعیت» مبدل شده است. یا دست کم این طور می‌توان گفت که به واقعیتی در اندیشه مبدل شده است. امپراتوری پرایهام و توصیف‌ناپذیر آن که همیشه بر بی‌ثباتی استوار بوده است هر روز گسترده‌تر می‌شود و بر قلمروهایی پدیده‌تر سایه می‌اندازد. آن اندیشه‌یی که روزگاری به ضدیت با مدرنیسم و آن هم در

در جات تبدیل از تاریکی به روشنایی اندازه گیری شد و این روشی بود که هم به آسانی با اخلاقیات و نظریه مطلق آن روزگار جفت و جور می شد و هم با تکوین و تکامل اخلاقی سازگار بود و در نهایت به واژه رشد و پیشرفت هم معنایی تازه بخشید. هنگامی که مرکزیت دوباره انسان و ذهنیت دانش گرا با اعتبار یافتن و تأکید ورزیدن بر تعقل و خرد در هم آمیخت، پدیده‌ی سر بر آورد که «علم» نامیده شد. جهان رفته رفته در تکنیک و تکنولوژی خلاصه شد، بیش از هر زمان دیگر به سود و زیان و برنامهریزی و تولید بیشتر اندیشید، در وانمود کردن یک چیز به جای چیزی دیگر تبحر یافت و همین‌ها بود که از همان آغاز، پیدایش پست‌مدرنیسم امروز را امری ناگزیر می‌نمایاند.

نیچه، آن قهرمان خردستیزی و فیلسوفی که پست‌مدرنیسم به کشف دوباره او نائل شد، با تیزنگری شگرف خود ظهور این دوران کیمیاگری منفی را که مادر میانه آن زندگی می‌کنیم پیش‌بینی کرده و در پارهی موارد به ستایش آن هم پرداخته است. نیچه یک سلسله نظریه‌های پرتنین دربارهٔ عناوین و اهداف فلسفه ابراز کرد و بر نقاط ضعف و کاستی‌ها و گمراهی‌هایی که شکل سنتی آن پدید آورده بود انگشت گذاشت. نیچه دیرپاترین و جدی‌ترین نظریه‌های خود را زیر پوشش نمادین زرتشت بیان کرد. زرتشت، آن زایر وادی پست‌مدرن، پس از پایان یک دوران اندیشه‌گری ده ساله از فراز کوه به زیر می‌آید. تنها همراهان او، بلندپروازی و خرد بودند و در برابر او سرزمین ویران انسانیت گسترده بود. زرتشت بارها مرگ پروردگار را اعلان کرد و از آن پس نه تنها مذهبی کردن جوامع غربی با دشواری بسیار مواجه شد بلکه به دست آوردن روح دنیاداری نیز از دیدگاه جامعه‌شناختی با دشواری روبه‌رو شد. آن‌چه این فیلسوف از آن خبر می‌داد در واقع فروریختن مرکز و ستون فقرات جامعه بود که حاصل ناگزیر آن در عدم تمرکز ارزش‌ها رخ می‌نمایاند. نیچه در تضاد با تمامی استعارات نیمه قرن و تئوری‌های اجتماعی که بر تکامل و تمامیت و مسئولیت مشترک و جامعه و ساختار و کارایی و فرهنگ و به طور کلی یک پارچه‌گی و وحدت تأکید می‌ورزید، پراکندگی را پیشنهاد کرد. بقای روح انسان دیگر در دست جامعیت نبود بلکه در اثبات قهرمانی تازه بود که «ابر انسان» نامیده می‌شد. انسان باید از چنگ سیاست‌های حمایت‌کننده به سوی نوعی اثبات زنده‌گی که همان «خواست قدرت» بود می‌گریخت و بر زمینه‌هایی از این گونه است که بدر نقد فرهنگی امروز به بار می‌نشیند. نیچه یک فیلسوف برانگیزنده نبود بلکه اندیشمندی آموزشگر و پندآموز بود و به انسان آموخت که زندگی خود را چگونه بگذرانند. نیچه شالوده و بنیادی فراهم آورد که بسیاری از اندیشمندان و روشنفکران غرب، از جمله ژاک دریدا و میشل فوکو و ژیل دلوز و گاتاری اندیشه‌های خود را بر آن استوار کرده‌اند.

پست‌مدرنیسم شرایط پیچیده‌ی است که رشد ناگزیر فرهنگی پدید آورده است. فرایند گذر از یک مرحله فرهنگی و تاریخی به مرحله‌ی دیگر است. بازسازی فرهنگ‌ها که آن را پست‌مدرنیسم می‌نامیم شامل نوعی فرمول‌بندی ارتباط سنت و مدرنیته یا به بیان دیگر ارتباط میان هنر متعالی و هنر عوام هم می‌شود. ما هنوز در میان سنت‌هایی زندگی می‌کنیم که به تمامی از میان نرفته‌اند. پست‌مدرنیسم می‌خواهد یا بهره‌جویی از این سنت‌ها که هنوز نیم‌نفسی دارند و با ادراک نیروهای درونی و نهانی مدرنیته، بنایی تازه بر ویرانه‌های مدرنیسم بسازد و در ساختن این بنا از تمام مواد و مصالح پیشین که کارایی داشته باشند سود می‌جوید. بارها این حرف شنیده شده است که پست‌مدرنیسم می‌کوشد تا وجه تمایز و سلسله مراتب فرهنگی را از میان بردارد و مرزهای میان دو فرهنگ عوام و نخبگان را سیال کند. از حق نباید گذشت که در بسیاری موارد هم این کار را کرده و در عرصه هنر و ادبیات از فرهنگی که فرودست و عامه‌پسند تصور می‌شد، فرهنگی والا پدید آورده است. البته باید به این واقعیت هم اشاره کرد که این کوشش سر دراز دارد و از اوایل سده هجدهم آغاز می‌شود. در آن روزها نخبگان و اندیشمندان اجتماع نگران برتری فکری و حراست از سرمایه‌های فرهنگی و جایگاه خود بودند که با هزار زحمت و مصیبت به دست آمده بود. رشد طبقه تازه‌یی که برای کار به شهرها هجوم می‌برد نیازهای تازه‌یی به وجود



فردریش ویلهلم نیچه

می‌ماند که در آن اهداف متضاد و رقابت‌آمیز و تعریف‌ها و تأثیرگذاری‌ها، گرایش‌های روشنفکری و اجتماعی را به گمراهی می‌برد و برابند نیروها با برخوردهای شدید بر ضد یک دیگر عمل می‌کنند. به هر حال، از آن‌جا که به آسانی می‌توان طراحی یک ساختمان یا تزئین یک اتاق یا روایت یک فیلم و ساختار یک داستان و قطعه موسیقی را پست‌مدرن وصف کرد و یک تبلیغ تلویزیونی یا اثر هنری و یا حمله بر ضد متافیزیک حضور یا گرایش به خیال‌پردازی و یا فروپاشی پدرسالاری فرهنگی و بسیاری از دگرگونی‌ها در باورهای مذهبی و اجتماعی را پست‌مدرن نامید، ناگزیر باید این واقعیت را هم پذیرفت که ما در حضور رمزگان تازه‌یی قرار گرفته‌ایم که از پست‌مدرنیسم نامیده می‌شود. هر یک از مضامین و مفاهیم تازه فرهنگ پست‌مدرن از یک سو دریچه‌یی به سوی افق‌های تازه باز می‌گشاید و از سوی دیگر مانند بمبی است که یک ترور بست فرهنگی می‌تواند آن را در ذهن و اندیشه انسان امروز جاسازی کند.

اگرچه جریان و روایت موجود در پس‌پشت پست‌مدرنیسم تعریف و تعبیری را به خود نمی‌پذیرد و به شکلی آشکار نشانه پایان یافتن یک حکایت و آغاز قرالت و روایتی دیگر است اما داستان نهایی همان است که پیشتر عصر روشنگری و خردگرایی آن را رقم زده است. عصر روشنگری یک دور تسبیح شخصیت‌ها و هویت‌های کلیشه‌یی پدید آورد که همگی انگیزه‌ها و اهداف همسان داشتند و بر مبنای اندیشه‌های آنان بود که روایت بزرگ و تاریخ مدرنیته هستی یافت. قرن هفدهم، قرن دانش و خرد بود. قرن دکارت و نیوتون و گالیله بود و یافته‌های آنان انسان را از مرکز جهان و کائنات برداشت و در سیاره‌یی کوچک به نام زمین جا داد. خرد بر ایمان سیطره یافت، اما انسان همچنان واجد اندازه‌گیری همه‌چیز باقی ماند، طبیعت به خدمت انسان در آمد و زمان با

آورده بود که یکی از آن‌ها تفریح و سرگرمی بود. این گروه که «دائم بر شمارشان افزوده می‌شد خواهان تفتن و سرگرمی‌های زودمضم و ساده بودند و جایگاه نخبگان از سوی آنان که این خواست را برآورده می‌کردند به مخاطره می‌افتاد. از این رو برای جدا کردن هنر خود از هنر عامه‌پسند، قواعد و قانون‌های دست‌وپاگیر وضع کردند و تمایزهایی قابل‌شندن که تا آن روز یا وجود نداشت و یا اگر وجود داشت در درونه و ذات اثر هنری بود. از این پس ارزش یک اثر هنری در گرو داوری و سنجش‌های زیبایی‌شناختی در آمد و تاریخ اجتماعی زیبایی‌شناسی هم ریشه در همین پیدایش طبقات اجتماعی تازه دارد.

امروز پست‌مدرنیسم این تمایزها را باور ندارد و بر آن است که King Lear شکسپیر لزوماً بهتر از فیلم King Kong نیست. پست‌مدرنیسم با نفی تمام باورهای استوار بر زیبایی‌شناختی سنتی می‌گوید: اگر نخبگان و آنان که خود را تافته‌های جدا بافته فرهنگی می‌انگارند، «کینگ لیر» شکسپیر را استوار بر تعبیر و تفسیرهای خود برتر می‌شمارند، عوام نیز با معیارهای خود «کینگ کونگ» را می‌پسندند و چه تضمینی در میان است که داوری نخبگان و خواص معتبرتر از داوری عوام باشد. نخبگان استوار بر معیارهای من در آوردی خود شکلی از هنر را متعالی و والا می‌نامند و عوام هم با توجه به ذوق و سلیقه خود، برای آن شکل از هنر تره خرد نمی‌کنند. به عنوان نمونه، پست‌مدرنیسم با از میان برداشتن تفاوت‌های میان هنر والا و تبلیغات، که همواره هنر عوام و هنر فرودست تصور شده، بر آن است که روزگاری میکل آنژ، عیسی مسیح و حضرت مریم و پتروس قدیس و پیامبران دیگر را می‌فروخت و امروز تبلیغات، پفک و ماکارونی و یخچال و تلویزیون را می‌فروشد و تازه این دومی بسیار ویراستاری شده‌تر است و با وسواس و دقت بیشتری تهیه می‌شود. ناگفته پیداست که چنین حرف و نظری فقط هنگامی می‌تواند جدی گرفته شود که فرهنگ عوام به همان اندازه آثار شکسپیر، و تبلیغات، به اندازه آثار میکل آنژ، جدی گرفته شود. اما آن چه در این جروب بحث‌ها به سود فرهنگ عوام بوده این واقعیت است که از بسیاری جهات با هویت‌های ملی نیز همسویی پیدا می‌کند و از طریق تشویق و ستایش سنت‌های فرهنگی، شکل نوعی میهن‌پرستی فرهنگی را به خود می‌گیرد، همان اندیشه میهن‌پرستی که از انقلاب فرانسه به بعد در سراسر جهان شیوع یافت و هر کشور و حکومتی به شکلی دلخواه از آن بهره گرفت. همین سودجویی‌های بی‌حساب از احساس تعلق به سرزمین اجدادی بود که سبب شد تا «میهن‌پرستی»، هم مفهومی رشد دهنده و اعتلابخش پیدا کند و هم معنایی ارتجاعی و بازدارنده.

امروز دیگر تردیدی نیست که پست‌مدرنیسم، چه به عنوان یک لحظه تاریخی، یا حساسیت تازه و یا مشرب فرهنگی، در ظهور و رشد فرهنگ عوام در پایان سده بیستم و به ویژه در جوامع کاپیتالیستی غرب تأثیر فراوان داشته است. رویکرد تازه به فرهنگ عوام از اواخر دهه ۱۹۵۰ و اوایل دهه ۶۰ چهره خود را نمایاند. در سال ۱۹۶۶، سوزان سونتگ به لزوم از میان برداشتن تمایز و تفاوت‌های میان «فرهنگ متعالی» و «فرهنگ فرودست» اشاره کرد و از آن پس پست‌مدرنیسم با دستاویز کردن همین اندیشه، منکر هر گونه سرامندباوری و نخبه‌گرایی شد. این کار با استقبال همگان روبه‌رو شد چرا که از یک سو واکنش و اعتراضی نسبت به مشروعیت مدرنیسم به شمار می‌آمد و از سوی دیگر لزوم ارزشیابی دوباره فرهنگ عوام را مطرح می‌کرد. هاینس بعدها (۱۹۸۶) از این رویداد به عنوان «شکاف بزرگ» یاد کرد و پس از همین گسست یا شکاف بزرگ بود که هنر نقاشی و موسیقی مردم‌پسند به هم آمیختند. اندی وار هول روی جلد آلبوم گروه «رولینگ استونز» را تهیه کرد و ریچارد همیلتون و پیتر بلیک، روی جلد آلبوم بیتل‌ها را طراحی کردند. اما از نیمه‌های دهه ۱۹۸۰ این رویکرد شکل شرایطی را به خود گرفت که به گفته لیوتار، در حالت و شرایط دانش و آگاهی انسان جوامع غربی نوعی بحران پدید آورد و سبب شد تا در بسیاری از موارد مدرنیستی از جمله «روایت بزرگ» و «مارکسیسم» و «پیشرفت علمی» با شک و تردید نگریده شود. اندیشمندانی

همچون فردریک جیمسون و ژان بودریار این بحران را «روان‌پاره‌گی زمان و فضا» توصیف کرده‌اند به همین اعتبار می‌توان گفت که روان‌پاره‌گی فرهنگ پست‌مدرن به معنای از دست دادن احساس تاریخ است. فرهنگی است که پای در بند جریان نامنظم و گسسته زمان حال ابدی و ماندگار، از بیماری «فراموشی تاریخی» رنج می‌برد.

فردریک جیمسون، نویسنده مارکسیست آمریکایی، پست‌مدرنیسم را فرهنگ نقل قول و بازگویی طنز و تقلید می‌داند که با اشارات و کنایه‌های تاریخی تغییر شکل داده است. جیمسون و ژان بودریار هر دو بر آنند که پست‌مدرنیسم چیزی فراتر از طنز و نقیضه و تقلید ارائه نکرده است و این پدیده را بحرانی جدی در فرهنگ معاصر و یکی از عواض فرهنگ روان‌پاره‌آموز می‌دانند. جیمسون افزون بر این، پست‌مدرنیسم را نشانه ناتوانی انسان در یافتن موقعیت تاریخی خود می‌داند و بر آن است که: «پست‌مدرنیسم نشانه عدم توانایی انسان در گریختن از زندان ذهن و رویارویی با واقعیت بیرون است، هنرمند پست‌مدرن هم مانند هر بیمار روان‌پاره دیگر تنها به خرت و پرت‌ها و تکه‌پاره‌های جهان چنگ می‌اندازد و می‌خواهد از پاره‌گی معنا بسازد»<sup>۷</sup>. جیمسون به وضوح شرح می‌دهد که پست‌مدرنیسم حتی فرهنگ «آفرینش» طنز و تقلید نیست بلکه فرهنگ «نقل قول» طنز و تقلید است. اما هال فاستر، در توجیه موقعیت پست‌مدرن بر آن است که: «از آن‌جا که فعالیت‌های فرهنگی به طور کامل از سنت مدرنیسم نگسسته است، ناگزیر در مکانی میان خرت و پرت‌ها و زباله‌های گذشته و تازه‌جویی‌های رادیکال معلق و پادرها مانده است»<sup>۸</sup>. برخی از فلاسفه و نویسندگان امروز، مانند یورگن هابرماس، همچنان به طرفداری از مدرنیسم ادامه می‌دهند و آن را پروژه‌یی ناتمام می‌دانند و برخی دیگر از جمله گریک اوتننز، روزالیند کراوس، داگلاس کریمپ، گریگوری المر و کنت فرامپتون و حتی ادوارد سعید با ابراز کردن نظریه‌های گوناگون همسویی خود را با پست‌مدرنیسم اعلان کرده‌اند. ادوارد سعید پایان تخصص‌گرایی را نشانه سيطرة اندیشه‌های پست‌مدرنیستی می‌داند و کریمپ و کراوس یادمان‌گونه شدن آثار هنری را وجهی از پست‌مدرنیسم قلمداد می‌کنند. هیلتون کرامر هم بر آن است که پست‌مدرنیسم تمام استحکامات و سنگرهایی را که مدرنیسم با دقت و وسواس ساخته بود ویران کرده است. کریگ اوتننز و کنت فرامپتون یکسره از ایدئولوژی «هنر به عنوان حقیقت» بریده‌اند و فرامپتون بر آن است که آن چه روزگاری از سوی مدرنیسم نو و بدیع شمرده می‌شد در واقع چیزی جز یک حرکت تأسف بار به سوی همسان‌سازی نبوده است و مسئولیت بی‌اعتبار شدن و

انهدام «کارکردنگری» هنری را به گردن دارد. فرامپتون با اشاره به هنر معماری

می‌گوید: «کهنه بودن بسیاری از سنت‌ها را نباید دلیل بد بودن آن‌ها دانست».

شاید بتوان گفت که بارزترین نمونه‌های این فرهنگ واگویی طنز و تقلید در سینما و فیلم‌هایی باشد که «سینمای نوستالژی» نام گرفته است. بسیاری از فیلم‌هایی که در دو دهه ۱۹۸۰ و ۹۰ ساخته شد، از جمله «بازگشت به آینده»، «بگی سو از دواج کرد»، «نچل هارت»، «مخمل آبی» و... فیلم‌هایی بودند که به تأثیر از این فرهنگ ساخته شدند. «سینمای نوستالژی» می‌کوشد تا فضا و سبک و ویژگی‌های فیلم‌های آمریکایی دهه ۱۹۵۰ را بازآفرینی کند اما نه به آن شکلی که به فیلم تاریخی شباهت داشته باشد. به عنوان نمونه، فیلم «جنگ ستارگان» که قرار است فیلمی درباره آینده باشد، شکلی از نوستالژی برای گذشته را دارد اما به گونه‌یی هم نیست که بتوان گفت بازسازی یکی از فیلم‌های گذشته است. تنها چیزی که در آن به چشم می‌آید، بازآفرینی احساس و شکل یک اثر قدیمی است. فیلم‌هایی همچون «روز استقلال» و «رابین هود» هم بی‌آن‌که بخواهند گذشته واقعی را بازنمایند کرده باشند احساس فیلم‌های روانی گذشته را در تماشایگر زنده می‌کنند. فیلم‌هایی از این دست، به اسطوره‌های فرهنگی و کلیشه‌یی گذشته می‌پردازند و با نوعی فیلم‌سازی درباره فیلم‌های دیگر و بازنمایی بازنموده شده‌ها، نوعی «واقع‌گرایی کاذب» پدید می‌آورند که در همان گفت‌وگو فرهنگ نقل قول می‌گنجد. در زمینه ادبیات، داستان پست‌مدرن با بهره‌جویی‌های زیرکانه، هم



سوزان سونتاگ

شناخته شود. تا حد و حدودی موفق هم شد و از مدرنیسم حماسه‌ی ساخت که بی‌تردید تا دنیا دنیااست در یاد تاریخ خواهد ماند. اما مثال‌واره‌های تازه‌ی فرهنگی هم بیکار ننشستند، به شکلی هر دم فزاینده به عرصه وارد شدند و صحنه هنر را در اختیار خود گرفتند. در آغاز می‌شد میان دو گروه تمایز قابل شد اما رفته‌رفته این دو چنان به

هم آمیختند که دیگر تشخیصی یکی از دیگری ناممکن شد. امروز اگر یک موسیقی‌دان آوانگارد، تولیدکننده‌ی موسیقی عامه‌پسند و پرفروش هم باشد هرگز حیرتی برنخواهد انگیزخت. شنوندگان موسیقی او هم از هر قماشی خواهند بود و دیری است که اندیشه مخاطبان همبافت و یک دست از ذهن‌ها رخت بریسته است.

یکی دیگر از دستاوردهای پست‌مدرنیسم مقوله‌ی چند فرهنگی، آمیزش فرهنگ‌ها و پدیده‌ی است که هنر پیوندی و دوره‌گه نام گرفته است که البته چندان هم بی‌ریشه و تبار نیست. تاریخ نشان داده است که هر زمان و هر جاکه دو یا چند فرهنگ، چه با قهر و ستیز و چه با مسالمت و آشتی، رو در روی یکدیگر فرار بگیرند، یک مرز مشترک سرشار از تجربه‌ها هم به وجود خواهد آمد. امروز، در عصر ارتباطات و رسانه‌ها، امکان این برخوردهای فرهنگی بیش از هر زمان دیگر فراهم آمده و به فرایند حاصل از آن نام‌های گوناگون «چندفرهنگی»، «میان فرهنگی»، «ترا فرهنگی» و... داده شده است. این پدیده تازه در واقع ستون فقرات تجربه‌های فرهنگی معاصر است.

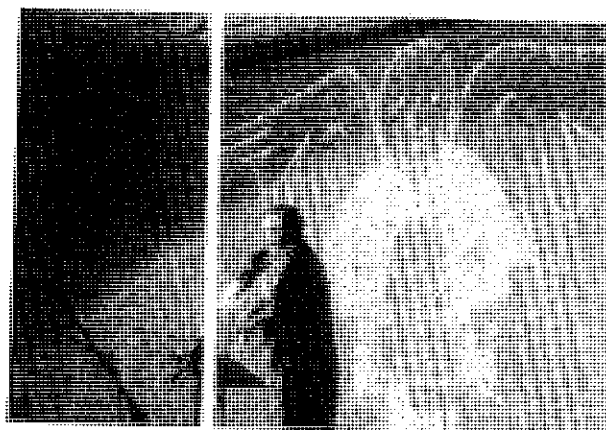
همین واقعیت سبب شده است که نیاز به یک سلسله واژگان و نام‌گذاری‌های تازه و طبقه‌بندی‌ها و تعریف و تفسیرهای جدید، که در ابتدای این بحث به آن اشاره کردم، بیش از هر زمان دیگر احساس شود. گیلر موگومز - پنا، با نگاهی معطوف به این شرایط

تازه می‌گوید: «زمان آن رسیده است که جهان را به روش خود دوباره غسل تعمید دهیم. ه گومز - پنا درست می‌گوید، چراکه آفرینش جهان تازه به معنای به دست دادن گذشته تازه هم هست، همان گذشته‌ی که در آن بسیاری از معتقدان به آرمانشهرهای آینده خوش خیالاته به افق‌های دور آن نگاه می‌کردند و خیالاتی در سر می‌پختند که امروز به لعنت خدا هم نمی‌ارزد. به همین سبب هم هست که امروز هنگام بررسی واژه فرهنگ و یافتن معنا و مفهوم دقیق آن، تمام شرایط دگرگون‌کننده یک فرهنگ نیز مورد توجه و بررسی قرار می‌گیرد. به بیان دیگر هرگز نمی‌توان با نگاهی کلیشه‌ی و عادت‌زده در مفهوم فرهنگ نگریست و آن را مستقل از عوامل رشددهنده و بازدارنده بررسی کرد. یکی از عوامل دگرگون‌کننده فرهنگ امروز جابه‌جایی‌ها و مهاجرت‌ها است. روزگاری که ما در آن زندگی می‌کنیم بیش از هر دوران دیگر در تاریخ، مهاجر، پناهنده، آواره، تبعیدی و انسان در به‌در به وجود آورده است. این‌ها همه در یک مفهوم گذشتن از مرزها و فرهنگ‌های معین و سرگردانی در سرزمین‌ها و فرهنگ‌های دیگر خلاصه می‌شود و فرهنگ هم امری نیست که بتوان در حاشیه‌ها و در مرزهای سیال بدون در نظر گرفتن تأثیر پذیری‌های گوناگون به شکلی همه‌جانبه و کامل به آن پرداخت. یکی دیگر از عوامل دگرگون‌کننده فرهنگ وسایل ارتباط جمعی و رادیو و تلویزیون و ماهواره و اینترنت و عکس و ایماژ است. فرهنگ‌های گوناگون خوانماناخواه با تمام گذشته تاریخی‌شان از طریق امواج به سرزمین‌ها و فرهنگ‌های دیگر هجوم می‌برند و این جا وظیفه روشنفکران و اندیشمندان و هنرمندان است که عادت دیرینه سرسری لغی کردن و یا پذیرفتن بی چون و چرا را کنار بگذارند، هر پدیده و اندیشه را به خاک و فضای فرهنگی خود بیاورند، آن را گوارده و درونی خود کنند و به شرح و فهم آن بپردازند. این کار در واقع بخشی از همان شمار کلیشه‌ی مقاومت فرهنگی است که همیشه هنگام یادکردن از هجوم فرهنگی به آن هم اشاره‌ی می‌شود اما لازمه این مهم، آگاهی یافتن از معنای دقیق هجوم فرهنگی و مقاومت فرهنگی است. اگر انسان از تعلق خود به فرهنگی خاص اطمینان نداشته باشد، اگر نداند که در تئوری مقاومت فرهنگی، زبان از اهمیت خاص برخوردار است و از طریق زبان است که فرهنگ ملی و حافظه اجتماعی و در نتیجه مقاومت فرهنگی معنا پیدا می‌کند، چگونه می‌تواند دم از مقاومت فرهنگی بزند و برای آن گریبان خود و دیگران را پاره کند؟ روشنفکر امروز باید

از میثاق‌های ادبیات نخبگان استفاده می‌کند و هم از ویژه‌گی‌های هنر عوام‌پسند اما بهره‌جویی آن به گونه‌ی است که هم به استفاده تعبیر شدنی است و هم به سوءاستفاده. از یک سو کالای پرفروش را روانه بازار می‌کند و از سوی دیگر به شکلی طنزآمیز با فرایند کالا شدن خود از درون می‌ستیزد. به عنوان نمونه، «معشوقه ستوان فرانسوی»، اثر جان فونلز و نام گل سرخ، اثر امبرو توکو، از یک طرف بهترین رکورد فروش را دارد و از طرف دیگر مضمون مطالعات جدی و آکادمیک قرار می‌گیرد.

یکی از پدیده‌هایی که به شکلی آشکار مرزهای میان فرهنگ‌عوام و فرهنگ متعالی را سیال کرده و در بسیاری موارد از میان برداشته پدیده‌ی است. نام MTV (Music Television). این آمیزه موسیقی و تصویر از اواسط دهه ۱۹۸۰ چهره خود را به عنوان یک پدیده پست‌مدرن نمایاند و از طریق امواج تلویزیونی به خانه‌های مردم راه یافت. برنامه‌های کوتاه و پاره‌پاره و قطع‌های سریع و موسیقی مردم‌پسند در واقع نقیض سنت برنامه‌های طرح‌ریزی شده تلویزیونی بود و در آغاز برای تماشاگرانی پخش می‌شد که قرار بود با تماشاگران عادی و عادت زده تلویزیون تفاوت داشته باشند. اما رفته‌رفته در همین برنامه‌ها و ویدئو کلیپ‌ها چنان به وجوه هنری پرداخته شد و چنان به هنر نخبه‌گرا، دست‌کم از نظر تصویربرداری و نور و صحنه‌پردازی نزدیک شد که هیچ فیلم‌سینمایی تا آن زمان از عهده انجام آن برنیامده بود. به همین اعتبار می‌توان گفت که MTV، اگر پدیده پست‌مدرن هم شمرده نشود، در ترازوی با پست‌مدرنیسم رشد کرده است و به ویژه در سال‌های اخیر، با نگاهی معطوف به مؤلفه‌های پست‌مدرن تهیه می‌شود. این پدیده تازه آمیزه‌ی است از هنر متعالی مدرنیستی و هنر مردم‌پسند از آن گونه که در گفتمان‌های فرهنگ عوام آمده است. کنار نهادن ساختار روایی متعارف، دیکناستراکشن شکل‌های واقع‌گرایانه و مدرنیستی بازنمایی، دیکناستراکشن نمایش‌های برنامه‌ریزی شده موزیکال تلویزیونی، حضور مداوم عناصر بینامتنی و بالاتر از همه نمایش نوعی روان‌پاره‌گی که نشانه‌هایی از اندیشه‌های اومانستی امروز را در خود دارد از ویژه‌گی‌های این پدیده است. در آغاز سده بیستم، هنر برج و بارو و کیابایی برای خود ساخته بود و در این جایگاه امن، از خود در برابر هجوم پول و سرمایه و کاسیکاری حراست می‌کرد. به صراحت اعلان کرده بود که جز هنر به هیچ چیز دیگری نمی‌پردازد و می‌خواست وجدان آگاه اجتماع





لاکوری اندرسن

پانوشته‌ها و منابع:

1. T.S. Eliot, "Towards the Definition of Culture"  
 2. دوتن دیگر عبارتند از E.P.Thompson که چهره تاریخ‌نگاری را دگرگون کرد و Richard Hoggart که با پرداختن به فرهنگ عوام و طبقه کارگر پرده از گنجینه فرهنگ عوام برگرفت. نوشته‌های هوگارت، به ویژه "The Use of Literacy" (۱۹۷۵) افقی تازه در مطالعه فرهنگ بازگشود. هوگارت بنیان‌گذار (CCCS) Centre for Contemporary Cultural Studies است.  
 3. Geertz, C. "The Impact of the Concept of Culture on the Concept of Man", in J. Platt ed, "New Views of the Nature of Man", Chicago, University of Chicago Press, 1965.  
 4. ویگو فرهنگ را تنها ابزار مطالعه انسان و رفتار او می‌دانست و نظریات خود را در کتاب «علوم جدید» (۱۹۴۴) گرد آورد.  
 5. Bentham, J. "An Introduction to the Principles of Morals and Legislation" Dictionary of Modern Thought  
 6. Foster, Hall ed. "The Anti-Aesthetic", Bay Press, Seattle, 1983  
 7. همان مأخذ.  
 8. Gomez-Pena, Guillermo in "Beyond the Fantastic", IVA, London, 1995  
 فهرست منابع:  
 - "Art History and Its Methods", Eric Fernie, Phaidon, London, 1995  
 - Jenks, Chris, "Culture", Routledge, London, 1993  
 - "Modern Thought", Allan Bullock, ed. Fontana Press, London, 1988  
 - Williams, Raymond. "Culture", Fontana Press, London, 1981  
 - Williams, Raymond. "Culture and Society", Harmondsworth: Penguin, 1981  
 - Williams, Raymond. "Keywords", Fontana Press, 1983  
 - Eliot, T.S. "Notes Towards the Definition of Culture" 1948  
 - "Postmodern Thought", ed. Stuart Suim, Icon Books, London, 1999  
 - Roskill Mark. "What is Art History?", Thames and Hudson, London, 1982  
 - Scruton, Roger. "Thinkers of the New Left", Claridge Press, London, 1985  
 - Tagg, John. "Grounds of Dispute", MacMillan, London, 1982  
 "The Fontana Dictionary of Modern Thinkers", ed. Alan Bullock and R.B. Woodings, Fontana Press, London, 1982

ابد و بپذیرد که مقاومت فرهنگی، جدا از ایستادگی، برابر هجوم فرهنگ بیگانه، ی جایگزین برای دریافت تاریخ انسانی است. البته با این واقعیت را هم در نظر ست که اگر چه بازنمایی فرهنگی و فرآورده‌های آن می‌تواند در مطالعه یک فرهنگ ص یاری رسان باشد اما هرگز نمی‌توان با اتکاء بر تولیدات فرهنگ یک سرزمین در دوران مشخص به درونه و ساختار آن پی برد و هست. اصلی آن را دریافت چرا که یاری از فرهنگ‌های امروز به علل گوناگون، از جمله ستعمار و سیطره جویبی‌های اوم، چند مرکز شده‌اند و مقوله قدرت در آن‌ها یک، ویه عمل نکرده است.

به هر حال انسان امروز، به ویژه انسان جهان سوم نا زیرا از آن است که فاصله‌ها را بزند، جادوی طلسمی هزاران ساله را بشکند و خود از پیله ذهن اسطوره‌یی و ریف‌های عهدبوقی فرهنگ و سنت برهاند. انسان امر، به رابطه و گفت‌وگوی میان هنک‌ها و تمدن‌ها نیاز دارد. می‌داند که این گفت‌وشنو، سبب پاره شدن زنجیرها و مایی دیوهای مهار شده خواهد شد اما چاره‌یی هم نیست، برای درمان زخم باید اول ن را باز کرد. گفت‌وگو با دیگران فرهنگی تجربه‌یی ترسناک است و اگر فهم درستی از رهنک نداشته باشیم و ندانیم که درباره چه مقوله‌یی گ شوگو می‌کنیم، بی‌تردید در تنگ‌انبوه کز فهمی‌ها راه خود را گم خواهیم کرد. امروز دیگر دوران با یک خرده از بر چیزه گلیم خود را از آب کشیدن گذشته است و با رطه و یابس بافتن دردی درمان خواهد شد. امروز فرهنگ و هنر هر سرزمین، هم مانند یک خاطره مشترک عمل می‌کند و هم به شکل تاریخی جایگزین، هنرمند امروز نقشی چند سویه دارد. دیگر ننها یک تصویرگر یا نویسنده و یا بازیگر و... نیست بلکه یک متفکر اجتماعی، یک موزگار و یک مدافع حقوق انسانی هم هست که در مرکز، بطن جامعه عمل می‌کند نه در حاشیها و گوشه‌های تخصصی. آن چه را هم پدید می آورد باید بخشی از چهره و شخصیت چندوجهی او باشد. هنرمند امروز دیگر یک گ بشه‌نشین ساکت و ساکن نیست، لاکوری اندرسن و مارتا راسلر، هم هنر تجسمی خ در نمایش می‌دهند، هم به طور شفاهی بیان می‌کنند، هم درباره آن می‌نویسند و هم مانند یک بازیگر تئاتر به ایفای نقش می‌پردازند. لاکوری اندرسن که هنرمند چند سانه‌یی لقب گرفته است، آوازخوانی و نواختن ویلن، موسیقی سنتی و موسیقی الکترونیک، اسلاید، طراحی، فیلم، متن نوشتاری و شفاهی را به هم می‌آمیزد و هنرش را هم در نگارخانه‌ها و هم در تئاترها و هم در گوشه و کنار خیابان‌های پررفت و آمد، نمایش می‌گذارد. هنگام اجرای نمایش، دائم با تماشاگران و مخاطبان خود گفت‌و می‌کند، از طریق تلفن و رادیو و ماهواره برای مخاطبان نادیده و دور دست خود قه می‌گوید و در هر فرصت، فرهنگ امروز امریکا را به نقد و بررسی می‌کشد.

در پایان بد نیست این را هم به یاد داشته باشیم که فرهنگ یک مسئولیت یا امر تحمیلی نیست بلکه یک فرصت است. با نظم آغاز می‌شود، با آزادی رشد می‌کند و در

هرج و مرج می‌میرد. □